بسم الله الرحمن الرحیم

 وربما یقال فیه أن هذا الحکم منقوض بالنسب و الاضافات اللاحقه لذات المبدأ تعالى لجریان الحجه المذکوره فیها فیلزم أن یکون تلک الإضافات واجبه الحصول له تعالى بحسب مرتبه ذاته بلا مدخلیه الغیر فیها و أن یمتنع تجددها و تبدلها علیه مع أن ذات الواجب غیر کافیه

 بحث دراین محور دور مى‌زد كه واجب الوجود اگر قرار باشد بر اینكه ذاتش كافى نباشد براى تحقّق صفات كمالیه و اتّصاف به صفات كمالیه دو محضور در این‌جا پیش مى‌آید محضور اول اینكه اگر لحاظ لا بشرط باشد در ذات واجب الوجود یعنى ما واجب الوجود را لا به شرط از صفات كمالیه لحاظ كنیم در عین حال صفات كمالیه را براى واجب الوجود موجب كمال بدانیم در این صورت لازم مى‌آید تخلّف علت از معلول و اگر ما این واجب الوجود را من حیث وجوده ملازم با شرطى بدانیم كه آن شرط از خارج افاضه مى‌شود بر ذات واجب الوجود، پس وجود واجب مشروط است به یك وصفى كه آن وصف باید از خارج بیاید پس وجود واجب از وجوب ساقط و به مرحله امكان ذاتى تنزّل پیدا مى‌كند. این محضوراتى بود كه در این بحث مطرح شد.

## نتیجه مطالبى كه مرحوم آخوند تا اینجا فرمودند

 نتیجه مطالبى كه مرحوم آخوند تا این جا فرمودند این بود كه هر وصف كمالى كه شما براى ذات واجب فرض كنید یا هر وصفى كه موجب نقصان واجب الوجود شود مانند جسمیت، مانند جهل، مانند عدم افاضه، مانند عدم انعام، مانند عدم تعین كه اینها اوصافى هستند كه وجود آنها كه جسمیت، مادیت، تعین، ماهیت، ماهویت داشتن و امثال ذلك امكان، وجود اینها موجب نقص براى ذات واجب الوجود خواهد شد. خب پس عدم اینها این واجب است بالضروره الأزلیه براى ذات واجب الوجود هر وصف كمالى یا عدم هر وصف تنقیصى براى ذات واجب الوجود مقتضاى ذات اوست یعنى ذات او اقتضاى همچنین وصفى را مى‌كند بدون مدخلیه الغیر. چطور ما در اوصاف ماهوى یك شیء مى‌گوئیم كه خود ماهیت اقتضاى این وصف را مى‌كند بدون مدخلیت غیر، چطور اربعه اقتضاى زوجیت را مى‌كند بدون مدخلیت غیر، چطور مثلث اقتضاى زوایاى ثلاثه را مى‌كند چه این مثلث در خارج موجود باشد یا در خارج موجود نباشد، نفس تصوّر مثلث اقتضاى ثلاثِ زوایا را براى مثلث مى‌كند در مرتبه ماهیت منتهى فرقش این است كه با واجب الوجود چون ماهیت دیگر ندارد معنا ندارد كه ما بگوییم كه ماهیت واجب الوجود اقتضاء مى‌كند نه، واجب الوجود ماهیت ندارد ماهیت واجب الوجود عین وجود خارجى اوست پس بنابراین مناسب این است كه ما تعبیر خود را از ماهیت به نفس الوجود برگردانیم بگوئیم وجود واجب الوجود اقتضاى این صفات را مى‌كند بدون مدخلیت غیر بدون اینكه غیرى در تحقّق واجب الوجود به این صفات دخیل باشد، علت باشد، سبب باشد، خود واجب الوجود اقتضاى این صفات را براى ذات خودش مى‌كند. این مسائلى و مطالبى بود كه تا به حال مرحوم آخوند در حول و حوش این قاعده كه واجب الوجود به ذات واجب الوجود است من جمیع جهات، این مطلب را فرمودند.

 آن مطلبى كه قبلًا به عنوان مقدمه براى بحثى كه امروز عرض مى‌كنم، مطرح شد بعضى از صفات، اینها صفات، صفات حقیقیه و صفات مقتضى ذات نیستند مانند صفاتى كه با جنبه نسبت و اضافه تعلّق به واجب الوجود مى‌گیرند. مانند رازقیت؛ رازقیت مقتضى ذات و نفس وجود واجب الوجود نیست. چرا؟ چون رازقیت از صفات فعل است نه از صفات ذات؛ باید در خارج اعمالى بشود خلقى بشود بعد خدا این خلق را بیاید رزق به او بدهد مانند خالقیت، خالقیت از صفات فعلیه است نه صفات ذاتیه، صفات ذاتیه مثل علم است، ذات واجب الوجود عالم است خلقى در خارج باشد یا نباشد عالم است ذات واجب الوجود قادر است، خلقى باشد یا نباشد، قدرت اقتضاى ذات است شما در اینجا در ذات خودتان قدرت دارید یا با قدرت خودتان این پارچ را بر مى‌دارید یا بر نمى‌دارید این قدرت در وجود شما هست. شما در وجود خودتان عالم هستید یا این علم را اظهار مى‌كنید یا نمى‌كنید. آن مطلب دیگرى است اظهار كردن مى‌شود نطق، نطق از صفات فعل است اما نفس العلم از صفات چیست؟ از صفات ذات است مشیت از صفات ذات است قدرت از صفات ذات است، حیات از صفات ذات است حالا آن مشیت یا در خارج بروز .... واجب الوجود مختار است اراده و اختیار از صفات ذات است گرچه بروز و ظهور او در خارج است ولى نفس المشیه و نفس الاراده این از صفات ذات است گرچه بعضى این را از صفات فعل دانسته اند و اشتباه است.

 پس بنابراین ما یك صفاتى داریم همانطورى كه در وجود خودمان براى خودمان است و به ظهور خارجى او كارى نداریم واجب الوجود هم یك صفاتى دارد كه مال خودش است كارى به وجود خارجى ندارد واجب الوجود اگر خلقى بكند عالم است، خلقى نكند باز عالم است، اگر خلقى بكند قادر است خلقى نكند باز قادر است اما فرض كنید كه افاضه علم، این افاضه علم، این جنبه افاضه علم مفیض لعلمه، مفیض لحیاته مفیض لقدرته، این وصف افاضه این یك وصف اضافى است باید یك شخصى در خارج باشد تا اینكه این افاضه تحقّق پیدا كند به عدم كه نمى‌تواند افاضه كند بله، یك مطلبى هست و آن این است كه بنابر اضافه اشراقیه واجب الوجود خلقش تعلّق مى‌گیرد بر یك امرى خب این از كتم عدم آن حقیقت را متحقّق به لباس وجود مى‌كند ولى در اینجا آن جنبه خارجى براى آن عمل باز احتیاجى به چه دارد؟ به یك وجود خارجى دارد اگر فرض بكنید كه شیء زید در خارج وجود نداشته باشد به خدا ما نمى‌گوییم خالق، چه كسى را خلق كرده كه به او بگوئیم خالق، اگر عمرو در خارج وجود نداشته باشد به خدا نمى‌گوئیم رازق، مرزوقى در اینجا نیست كه به او بگوئیم رازق، اما عالم نه در هر حالى عالم است، قادر در هر حالى قادر است، حى در هر حالى حى است، محیى در جایى است كه یا از موت به احیاء برگرداند به او مى‌گویند محیى، یا قبل از موت و قبل از تبدّل جماد را به حى متبدّل بكند. فرق نمى‌كند یا اینكه فرض كنید كه این خاك را اولا بلا اول این متبدّل به حى بكند به او مى‌گویند محیى، یحیى الموتى (الذى أنشأكم اوّل مره و الیه تحشرون) اول مره از خاك ما را احیاء كرد یا اینكه نه، مسأله احیاء بر مى‌گردد به آن در هر حال فرق نمى‌كند وصف محیى كه احیاء باشد این وصف یك متعلّق خارجى مى‌خواهد و این تعلّق خارجى اقتضاء مى‌كند كه این وصف، وصف فعل باشد نه وصف ذات اما خود حیات وصف ذات است. على اى حال راجع به این نسب و اضافات و صفاتى كه صفات نسبى و صفات اضافى حق هست در اینجا شما چه مى‌فرمائید جناب آخوند، در اینجا این اشكال پیش مى‌آید و شما جوابى ندارید از این اشكال بدهید اینها مى‌گویند به جهت اینكه اگر خود ذات فى حدّ نفسه اقتضاء وصف كمالى را مى‌كرد لازمه‌اش این است كه وصف خالقیت به ضرورت ازلیه براى ابدیه براى خداوند متعال ثابت باشد در حالتى كه ما مى‌بینیم این طور نیست. چرا؟ چون این وصف خالقیت این تعلّق مى‌گیرد به امر خارج در حالى كه امر خارج ممكن الوجود است، زید واجب الوجود است یا ممكن الوجود است؟ ممكن الوجود است. عالم خارج ممكن الوجودند یا واجب الوجودند؟ ممكن الوجودند. پس این وصف حقِّ متعال تعلّق گرفته است به امورات ممكن الوجود.

 سؤال: خب اگر قدیم باشند ما تصّور كنیم كه قدیم هست مخلوق قدیم هست.

 جواب: قدیمى وجود ندارد الان زید است، زید كه قبلًا نبوده، زید تا دیروز.

 سؤال: بله نسبت به زید بله ولى كاملًا خالقیت متوقّف نیست بر وجودش.

 جواب: نه خب باشد عیب ندارد.

 سؤال: وجودات قدیم داریم از وجودات قدیم داریم حالا كه از وجودات قدیم داریم از همان اولى ایشان خالق است یعنى ما حادث نیست كه بگویم یك زمانى بود كه خالق نبود و حالا خالق است. جواب: چه اشكال دارد ما این مطلب را بر فرض هم قبول كنیم مى‌گوییم خالقیت زید با خالقیت یك امر قدیم تفاوت پیدا مى‌كند پس این خالقیتى كه تعلّق به زید گرفته است یك وصفى است كه الان متعلّق به ذات شده قبلًا نبوده و همین یك وصف كمالى است اشكال در همین جا پیش مى‌آید. بسیار خب گیرم بر اینكه فرض كنید كه یك بَنّایى، از پانزده سالگى یك بِنایى ساخته بسیار خب دستش درد نكند اما آن بِنایى كه پانزده سالگى مى‌سازد تا آن بِنایى كه پنجاه سالگى مى‌سازد دوتاست الان بِنایى كه پنجاه سالگى مى‌سازد خیلى رونق پیدا مى‌كند خیلى مى‌گوییم به به! چقدر این بَنّا، ماهر شده و این به اعتبارش اضافه مى‌شود بواسطه این.

 سؤال: آیه قرآن هم دارد مى‌گوید هر انسانى كه متولّد مى‌شود (احسن الخالقین‌[[1]](#footnote-1) كه صفت مى‌آورد بعد از خلقت هر فردى.

 جواب: بله دیگر، یعنى جنبه (احسن الخالقین) تعلّق مى‌گیرد به هر خلقى در حیطه و مرتبه خلق تعلّق مى‌گیرد. این از یك نقطه نظر جاى اشكال هست كه این وصف خالقیت متعلّق شده است به ممكن الوجوداتى كه ممكن الوجودات یك زمانى معدوم بوده اند از قدیم كه نبوده‌اند، معدوم بوده اند حالا كه معدوم بوده‌اند پس بنابراین اگر ذات به ضرورت ازلیه اقتضاى وصف خالقیت را مى‌كند پس بنابراین ما باید بگوییم به ضرورت ازلیه تمام ممكن الوجودها چه هستند؟ اینها همه واجب الوجود هستند در حالتیكه امكان ذاتى، این چیست؟ این محور و اساس حقیقت جوهریه اشیاء را تشكیل مى‌دهد امكان ذاتى، پس بنابراین ما مى‌توانیم تصّور كنیم افتراق ذات از یك وصفى در یك برهه‌اى از زمان كه ذات، این وصف را نداشته بعداً این وصف را واجد بوده این یكى، در مسأله رازقیت و اینها هم همینطور آنها هم به تبع خودش. یا در مسأله تربیت آن هم همینطور مربى، در آن چیز هست كه حضرت موسى راجع به فرعون ﴿قال فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى﴾[[2]](#footnote-2) این جنبه هدایت این هم از اوصاف ملازمه و ملاصقه با ذات كه نیست این احتیاج به یك مهدى مهدى خارجى دارد هادى یك مهدى، خارجى مى‌خواهد ویك تربیت خارجى مى‌خواهد رب و مربى از اوصاف پروردگار است اینها از اوصاف اضافى هستند و احتیاج به مُربَّى دارند در خارج بایستى كه ذاتى باشد كه به تربیت و اینها برسد. این از یك نقطه نظر یك اشكال، اشكال دیگر اینكه اشیائى كه در خارج هستند اینها همه داراى تبدّل و داراى تغّیر هستند و ذات كه متغّیر و متبدّل نیست ذات در ذات تغیر و تبّدل راه ندارد چون ذات فعلیت تامه وفعلیت محضه است تغییر و تبّدل از شأنیت به فعلیت و از استعداد به فعلیت رسیدن است و لازمه او حركت است و این منافات با ثبوت و فعلیت تامه ذات دارد پس بنابراین ما چاره نداریم این كه بگوییم به خاطر دفع محضورین كه ذات یك صفاتى را دارد كه این صفات بعداً به ذات ملحق مى‌شود چه اشكال دارد كه ذات یك صفاتى را داشته باشد مال خودش اختصاص به خودش و به كسى ندهد یك صفاتى هم بعداً بیاید و ملحق به ذات بشود پس واجب الوجود.

 سؤال: پس صفات كمالیه چگونه ممكن است كه ما خدا را در ان لحظه اى كه این صفت را ندارد چیز كنیم این كمال است پس خدا در یك لحظه اى بوده كه این كمال را نداشته.

 جواب: خب بله.

 سؤال: ولى این منافات دارد با اینكه خداوند همیشه كل كمالات را دارد

 جواب: خب بله چه اشكالى دارد اینكه حرف را مى‌زنند خب ملتزم به این هم مى‌شوند دیگر ملتزم مى‌شوند به اینكه حالا واجب الوجود یك وقتى یك صفت كمالیه راهم نداشته باشدمى‌گویند آسمان كه به زمین نمى‌آید.

 سؤال: مى‌خواهند این را برساند كه این كمال نیست در حّد آن چیز آن كمال نیست

 جواب: بالاخره وقتى كه فرض كنید كه یك وجودى در مقام بروز و در مقام ابراز و در مقام اظهار بیاید.

 سؤال: قبل از بروزش كمال نیست.

 جواب: خب بعد ازكمال خدایى كه فرض كنید كه خلق را كرده الان این كمال براى خدا محسوب مى‌شود؟ یا در همین بوته اجمال و جمود و اینها بماند و هیچ بروز و اظهارى نداشته باشد این همه نعماتى كه از خدا بوجود آمده این همه بركاتى كه این نزول فیض وجود و آن وجود اقدس است كه به فیض مقدّس تنّزل پیدا مى‌كند و منبسط مى‌شود و در همه عالم، این بركاتى كه ما الان داریم مى‌بینیم اینها همه مرحله تنّزل است دیگر. چطور در مرحله تنّزل اگر هیچ كمالى براى خدا نباشد پس وجود و عدم اینها همه سیان است این همه عوالم، این همه دم و دستگاه این همه بیا و برو این همه اینها همه بگوییم هیچ جهت كمالى ندارد و اصلًا براى خدا هیچ نقطه ارزش و هیچ نقطه حسنى محسوب نمى‌شود آن خدایى كه خودش را به ارحم الراحمینى متّصف مى‌كند پس بنابراین، این بیخود است آن خدایى كه رازقیت احسن الخالقین؛ نمى‌دانم مقام رحمانى؟؟

 سؤال: همان قدیمى ها كه پیشش هست كافى است دیگر.

 جواب: آخر قدیمى آخر همین، آخر هرچیز شما بخواهید تصوّركنید بالاخره یك خلقى در او بوده جبرئیل را هم بخواهید بگویید بالاخره یك خلقى بوده خود جبرئیل هم امكان ذاتى دارد دیگر وجوب ذاتى كه ندارد اشكال وارد است. این مطلبى است كه ایشان به عنوان اشكال مطرح كرده‌اند و اتفاقاً مى‌گویند عجب از ابن سینا است كه ایشان آمده این مطلب را تائید كرده گفته اشكال ندارد كه واجب الوجود در وجود خودش واجب بالضروره باشد اما نسبت به بعضى از صفاتش ممكن باشد ممكن الوجود باشد، ممكن الوجود بالنسبه به وجوداتى كه آنها را در مرتبه عالم كون اینها را خلق مى‌كند و متّصف مى‌شود به امكان به جهت اینكه متعلّق به این ممكن است در عالم خارج خود واجب الوجود متّصف به امكان باشد و امكانِ بالقیاس إلى الغیر براى واجب الوجود ثابت باشد این از یك نقطه نظر، چرا مى‌گوئیم ممكن است بالقیاس إلى الغیر، واجب الوجود علت است براى اشیاء خارج و چون اشیاء خارج ممكن الوجود هستند پس این مقام علیت واجب الوجود بالنسبه به اشیاء خارج این مقام علیت براى واجب الوجود ضرورت ندارد، پس چه است؟ ممكن است، چون علت مى‌خواهد یك امر ممكن را به وجود بیاورد پس در مقام و در ظرف علیت نفس العلّیه براى واجب الوجود مى‌شود چى؟ مى‌شود ممكن، ضرورت نمى‌شود اگر ضرورت داشت همیشه علت بود و همیشه معلول هم بود در حالتیكه مى‌بینیم معلول بعد متحقّق مى‌شود و چون بعد متحقّق مى‌شود پس بنابراین اتّصاف واجب الوجود به جنبه علیتش این مى‌شود ممكن این نمى‌شود ضرورت یعنى علیت براى واجب الوجود ضرورت ندارد اگر ضرورت داشت پس همیشه مى‌بایست واجب الوجود علت بود در حالى كه مى‌بینیم الان واجب الوجود هست و علت نیست. این موقعیت اتّصاف به علیت این چیست؟ این براى واجب الوجود ضرورت ندارد دیروز علت بود امروز نیست امروز علت است فردا نیست فردا است و همینطور و هلم جرى در هر روزى كه علت است براى همان روز خودش بالنسبه به روز بعد چیه؟ علت نخواهد بود و به مرور زمان این علیت متدرجاً همینطور تحقّق پیدا مى‌كند و به جلو مى‌رود بناءًا على هذا واجب الوجود بالقیاس إلى الغیر مى‌شود ممكن بالقیاس إلى الغیر چون غیر ممكن است پس این هم مى‌شود ممكن و این اشكالى ندارد در نِسَب و اوصاف اضافیه اشكال ندارد كه واجب الوجود را ما ممكن بدانیم بالنسبه به این اوصاف اما واجب الوجود را ممكن بدانیم بالنسبه به ذات خودش نفیر، ذات خودش واجب است بالضروره الازلیه و الابدیه و بالنسبه به اوصاف واجب الوجود ممكن است، اراده خلق است مى‌شود ممكن، واجب نیست چون اگر واجب باشد الان باید متصّف به او باشد درحالتیكه الان فاقد اوست الان مریدِ براى یك معلول است، .... هیچ شائبه نفسى، تخللى در او راه ندارد پیدا نكند، ولى اینها مى‌گویند اشكالى ندارد ما واجب الوجود را واجب مى‌دانیم ولى اوصافش را ممكن مى‌دانیم و مشكلى هم در اینجا پیش نمى‌آید این كلام ایشان بود. از این مطلب مرحوم آخوند به یك نحوى جواب مى‌دهند كه من در بعضى از حواشى دیدم ظاهراً در اینجا دچار خلط شده اند در مطلبى را كه از مرحوم آخوند آمده اند استفاده كرده اند آنطورى كه ممكن است إبتداءً از كلام مرحوم آخوند استفاده كرد و به این نحو جواب نقض را داد او این است كه آنچه كه درخارج متّصف به امكان است آن عبارت است از ماهیات الاشیاء نه هوییات الاشیاء یعنى ماهیت زید در خارج كه همان حیوانیت و ناطقیت و تعین او و محدودیت او در قالب و شكل خاص است آن متّصف به امكان است ما مى‌گوئیم زیدٌ ممكن الوجود یعنى این ماهیت در وعاء خودش قبل از اینكه لباس وجود بپوشد این ممكن به ذات است و براى تلبّس به لباس وجود محتاج به غیر است و متدلّى و متّكى به غیر است پس ماهیت فى حدّ ذاته آن ماهیت ممكن الوجود است و آن وجودى كه بر او عارض مى‌شود او را از مرحله استواء و تساوى الطرفین بیرون مى‌آورد به مرحله وجود او را مى چرخاند و مى‌چرباند یعنى در مرحله تساوى الطرفین خود ماهیت فى حدّ نفسه لا شیء محض است (لیس الا الماهیه لا وجوداً و لا عدما) درست شد. این وجود است كه به افاضه اشراقیه از ناحیه مبدع و از ناحیه حق مى‌آید و این ماهیت را از تساوى الطرفین بیرون مى‌آورد حالا در جنبه خالقیت همینطور تصّور كنید در جنبه رازقیت همینطور تصّور كنیم آنچه كه الان یك وجودى در اینجا خداوند خلق كرده نسبت به رزقش و نسبت به خلق جدیدش چون دائماً (بل هم فى خلق جدید) دیگر هر خلق جدیدى و هر رزق جدیدى نسبت به ماهیت این مرزوق جنبه چى دارد؟ جنبه امكان دارد الان این ماهیت زید كه الان خداوند او را خلق كرده نسبت به یك دقیقه بعدش ممكن به ذات است نسبت به رزق بعدى ممكن به ذات است نسبت به خلق بعدى ممكن به ذات است خداوند متعال این امكان ذاتى را هیچگاه از این ماهیت سلب نمى‌كند بلكه خود ماهیت این امكان ذاتى را هیچ وقت از خودش سلب نمى‌كند این محتاج به خدا ندارد خداوند مى‌آید این امكان ذاتى را مبّدل مى‌كند به وجوب بالغیر، وجوب بالغیر: یعنى رزق براى این ماهیت واجب مى‌شود از ناحیه پروردگار. خلق و حیات براى این ماهیت دائماً متجدّد مى‌شود از ناحیه پروردگار ـ به اضافه اشراقیه ـ درست شد. تمام اینها اضافه اشراقیه هست یك وقت اضافه مقولیه تصّور نكنید! حتى خلق بعدى، حیات بعدى، رزق بعدى، علم بعدى، كمال بعدى، بقاء بعدى تمام اینها اضافات اضافه چیه؟ اضافه اشراقیه است آن وقت در اینجا وقتى ماهیت این ماهیت امكان ذاتى داشت و خود ماهیت هم كه یك امر اعتبارى است پس بنابراین وقتى كه ماهیت یك امر اعتبارى شد چه اشكالى دارد كه امور انتزاعى و اوصاف انتزاعى مثل خالقیت وصف انتزاعى است دیگر، یعنى ما از مخلوق و ارتباطش با خالق یك خالقیتى را انتزاع مى‌كنیم، رازقیت وصف انتزاعى است ما از هر رزق و انتسابش به رازق این رازقیت را انتزاع مى‌كنیم، چه اشكال دارد اوصاف انتزاعى ما اینها متجّدد بشوند براى ذات پروردگار و اینها هیچ وصف كمالى نیستند آنچه كه موجب نقص است براى پروردگار آن وجود است آن وجود خارج كه از ناحیه مبدأ افاضه مى‌شود آن وجود اگر امكان ذاتى داشت و نبود و بعد بوجود مى‌آمد و معدوم بود بعد در خارج استقلالًا مى‌شد اگر آن بود این براى خدا موجب نقص بود ولى آن وجود مگر زائیده همان وجود بسیط نیست وقتى كه وجود بسیط أزلًا تحقّق داشته است این وجودى كه نازله آن وجود بسیط است و رشحه اوست و ظلِّ اوست و از ناحیه او تنّزل پیدا كرده است آن وجود آن كه ضرورت بالغیر دارد یعنى ضرورت دارد از ناحیه چى؟ از ناحیه غیر و همیشه براى حضرت حق آن وجود چیه؟ تحقّق داشته پس این وجودى كه در خارج است یك امر جدیدى نیست. به عبارت دیگر این وجود عبارت است از یك امر معدومى كه آن امر معدوم متحقّق بشود نیست، انچه كه معدوم بوده است ماهیت بوده، آن ماهیت است كه وجود حق به او خورده و در خارج تحقّق پیدا كرده اما آن خمیر مایه، آن سرمایه، آنكه مشت پر كن است، آنكه موجب تحقّق ماهیت است در خارج، آن چیه؟ آن همان وجود نازله حق است وجود حق هم كه همیشه بوده پس بنابراین چیزى الان بر خدا اضافه نشده از خارج، كه بواسطه اضافه خدا متحقّق به یك وصف كمالى بشود كه نداشته، این وجود را خدا داشته منتهى درآنجا یك خصوصیتى داشته، الان در خارج خصوصیت دیگرى پیدا كرده پس بنابراین در اینجا ما به این نكته مى‌رسیم كه اوصاف انتزاعى این اوصاف كمالیه حق نیست تا اینكه حالا فرض كنید كه عدمش موجب براى نقص در ذات حق بشود اینها یك اوصاف انتزاعیه است انتزاعیش هم از این ماهیت الاشیاء فى الخارج است و وقتى كه این ماهیت خودش یك امر انتزاعى و یك امر عدمى بود آن اوصاف انتزاعى كه به اینها بر مى‌گردد آنها هم یك امور كالأعدام هستند اینها چه خداوند متّصف بشود به این اوصاف بعد یا متّصف نشود وصف كمالى براى حق نیست آنچه كه موجب كمال حق است نفس افاضه وجودى است كه در خارج تحقّق دارد آن جنبه افاضه هم كه خب هست چه ما حالا خالق بگویم یا خالق نگویم بالاخره آن وجود را از ذات خودش آورده از خارج كه نیاورده كسى به او كه نداده ذات خودش است و مقتضى ذات این بوده كه تنّزل بكند در خارج به این تعین بیاید به این قالب ریخته بشود به این خصوصیت بیاید و این وصف كمالى هم براى ذات حق بوده و اگر شما خالقیت را از این ناحیه بدانید این خب براى ذات حق وصف كمالى است اگر از ناحیه تجّدد بدانید، تجّدد به ماهیت برمى‌گردد و ماهیت كه از امور عدمى و امور انتزاعیه است پس بنابراین در اینجا مشكلى نسبت به برهان ما پیش نمى‌آید برهان ما، اوصاف كمالى را مى‌گویند وخالقیت و رازقیت و امور انتزاعى خارج از این محطّ بحث هستند این مسأله‌اى بود كه ممكن است اینطور از كلام مرحوم آخوند اینطور استفاده بشود این تقریر جاى تأمّل و جاى بحث را دارد به جهاتى، جهت اول اینكه هر وصف انتزاعى این چنانچه بعداً خواهیم گفت برگشتش به یك وصف حقیقى است و به اعتبار دیگر ارزش هر وصف انتزاعى به جهت تحقّق یك وصف حقیقى است و خالقیت و رازقیت اگر اینها از اوصاف انتزاعى باشند بالاخره از اوصاف انتزاعى هستند كه موجب كمال حق است چون این اوصاف انتزاعى مبدأ آن‌ها اوصاف حقیقى هستند همانطورى كه عرض شد كه برگشت خالقیت و رازقیت به افاضه است، افاضه برگشتش به مشیت است، مشیت به اراده است و اراده برگشتش به مشیت است و مشیت جزء اوصاف ملاصقه با ذات است كه هیچ كس در این مسأله شك و شبهه‌اى ندارد پس بنابراین اگر شما معلول را در اینجا لحاظ نمى‌كنید و این خالقیت و رازقیت را كه از اوصاف انتزاعى هستند این اوصاف انتزاعى را موجب كمال براى ذات حق نمى‌دانید و اتّصاف حق را به این اوصاف انتزاعیه، اتّصاف را یك وصف كمالى نمى‌دانید در علت و علت العلل اینها هم شما باید این را بگوئید به جهت اینكه این اوصاف انتزاعیه معلول براى سلسله علل خودشان هستند، آن از یك نقطه نظر اشكالى كه در اینجا هست، مسأله دیگر اینكه كى گفته كه امكان از اوصاف ماهیت من حیث هى هى است امكان از اوصاف ماهیت من حیث الوجود است نه من حیث هى هى ما دو وصف داریم و دو جور وصف داریم براى ماهیت، بعضى از اوصافى كه براى ماهیت است این اوصاف مال ماهیت است و ازخصوصیات ماهیت است من حیث هى هى بدون لحاظ وجود خارج وجود نه وجود، تحقّق زوایاى ثلاث براى مثلث این مال مثلث است كارى نداریم به اینكه مثلث در خارج باشد یا نباشد یعنى ولو اینكه شما مثلث را در ذهن خودتان تصّور بكنید بدون زوایاى ثلاث نمى‌توانید تصوّر بكنید خدا هم اگر باشید نمى‌توانید تصوّر كنید مثلث یعنى با سه زاویه. چه این در خارج تحقّق داشته باشد یا نداشته باشد شما نمى‌توانید اربعه را تصوّر بكنید بدون زوجیت چه اربعه در خارج باشد یا اربعه در خارج نباشد، شما نمى‌توانید زید را تصوّر كنید بدون حیوان ناطقیت چه در خارج زیدى باشد یا زید نباشد. اینها اوصافى هست كه به ماهیت من حیث هى هى بر مى‌گردد یك اوصافى داریم مال ماهیت است من حیث الوجود فرض كنید كه مى‌گوییم زید شاعر، شعر گفتن از اوصاف زید است اما نه از حیث حیوان ناطقیتش به خاطر حیوان ناطقیتش شعر ندارد چون خیلى از حیوان ناطق‌ها هستند كه شعر نمى‌گویند اینها وصف به لحاظ وجود است وصف به لحاظ متعلّق است متعلّق در اینجا وجود است یعنى وجود باعث شده است كه شما این شعر را در اینجا به زید حمل كنید زید را متّصف به شعر كنید مثل اینكه مى‌گوئیم زید اسود. اسودیت از اوصاف ذاتى براى ماهیت نیست از اوصاف وجود است یعنى زید باید در خارج موجود باشد تا اینكه شما سواد را حمل بر زید بكنید این از اوصاف وجود است تحیز از اوصاف چیه؟ از اوصاف وجود است ماهیت زید اقتضاى تحیز را نمى‌كند زیدى كه در خارج هست و شصت و هفت كیلو وزن دارد این مكان مى‌خواهد، این زمان مى‌خواهد، اتّصاف به زمان از اوصاف وجود است یعنى زید باید در خارج باشد تا اینكه ما بگوییم كه دو سالش است بگوئیم سه سالش است ولى نفس تصوّر زید اقتضاى زمان را نمى‌كند، شما ممكن است یك زید جوان تصوّر بكنید، ممكن است یك زید پیر تصوّر بكنید، یك زید بچه تصوّر كنید، یك زید در حال احتضار تصوّر كنید پس بنابراین، این اوصافى كه در اینجا هست، این اوصاف اوصاف است به لحاظ وجود، چون زید موجود است پس بنابراین مى شود سیاه باشد، مى شود كاتب باشد، مى شود بیست ساله باشد، مى شود در اینجا باشد، مى شود در آنجا باشد اینها از اوصاف زید است به لحاظ وجود. ما مى بینیم اینكه شما الآن مى بینید زیدٌ ممكن الوجود این امكان آیا مال ماهیت من حیث هى هى است؟ یا مال ماهیت به لحاظ وجود است؟ امكان مال ماهیت من حیث هى هى نیست یعنى وقتیكه شما زید را تصوّر مى‌كنید یكى از اوصاف آن تصوّرِ شما، امكان نیست. ماهیت، خودش فى حدّ نفسه امكان ندارد. ماهیت فى حدّ نفسه ضرورت ندارد؛ ماهیت من حیث هى لیست الا هى. زید حیوان ناطق تمام شد و رفت آیا از اوصاف این حیوان ناطق یكى از آن همین امكان است؟ آیا از اوصاف این حیوان ناطق یكى هم ضرورت است؟ از اوصاف این حیوان ناطق یكى هم فرض كنید كه امتناع است؟ امتناع و وجوب و امكان به لحاظ وجود است یعنى اگر شما وجود را مى‌خواهید بر زید بار كنید این جا است كه این بحث پیش مى‌آید آیا این وجود براى این زید بالإمكان ثابت است یا بالضروره ثابت است؟ پس امكان مال وجود است نه امكان مال ماهیت. و این یكى از اشتباهاتى است كه در اینجا بسیارى كرده‌اند امكان را به ماهیت برگردانده‌اند اگر هم ما مى‌گوییم ماهیت ممكن است، ثانیاً و بالعرض است در وحله اول آن وجودى كه بر ماهیت مى‌خواهد حمل بشود آن وجود بحث در آن است آیا بالإمكان حمل مى‌شود بر آن ماهیت یا بالضروره اگر بالضروره حمل بشود كه این وجود اقتضاى ذات است و این فقط در مبدأ اول است اگر بالإمكان حمل بشود این همان عبارت است از چى؟ از ماهیات است. ممكنه الوجود یعنى وجود براى آنها ممكن است ببینید ما امكان را بردیم روى وجود، وجود براى این ماهیت ممكن است نه اینكه خود این ماهیت ممكن است خود این ماهیت ممكن است یعنى چى؟

 سؤال: ما سه چیز داریم، ماهیت داریم، وجود داریم، انتساب داریم، نسبت دادن وجود به ماهیت این امكان به

 جواب: خب امكان به ربط مى‌خورد، امكان به نسبت مى‌خورد، ما قبلًا گفتیم كه جهات ثلاث كه ما وجوب و امكان وامتناع باشد به ربط و نسبت بین موضوع و محمول مى‌خورد.

 سؤال: به خود وجود نمى‌خورد؟

 جواب: به وجود نمى‌خورد نه، به انتساب وجود به ماهیت مى‌خورد پس بنابراین این وجود است كه در اینجا حامل براى اتّصاف به امكان یا امتناع ضرورت است، اگر شما شریك البارى را تصوّر كنید نفس شریك البارى خود شریك البارى خودش فى حدّ نفسه اقتضاى امتناع نمى‌كند نفس شریك البارى. ما الان شریك البارى را تصوّر مى‌كنیم یك كسى مثل خدا باشد چه اشكالى دارد اما وقتى كه ما این شریك البارى را در خارج مى‌خواهیم پیاده بكنیم مى‌گوییم شریك البارى در خارج هست. اینكه هست را مى‌آوریم كار را خراب مى‌كند وجود شریك البارى براى شریك البارى مى‌شود ممتنع. پس خود شریك البارى امتناع بر نمى‌دارد خود شریك البارى یك ماهیتى است مثل ماهیتهاى دیگر، دیگر ساعت شد یك مطالب مفیدى در این بحثهاى امروز و فردا و پس فردا هست كه حالا یك مقدارى هم طول بكشد خیلى

1. [↑](#footnote-ref-1)
2. طه/ ٤٩ و ٥٠ [↑](#footnote-ref-2)